

بسیاری از بدعمل‌کردن‌های ما ناشی از جهل‌اند

اخلاق‌شناسی و مرزهای فلسفه در گفت‌وگو با دکتر مینو حجت

محسن آزموده

همه ما درکی کلی و عمومی از اخلاق و مرزهای آن با اموری مشابه مثل دین یا عرف و آداب جامعه یا قوانین و حقوق داریم. همچنین عموماً دوست داریم افرادی اخلاق‌مدار تلقی شویم یا خودمان را چنین توصیف می‌کنیم. اخلاق‌شناسی شاخه‌ای از مطالعات است که به چیستی و چرایی و چگونگی اخلاق و مسائل مرتبط به آن می‌پردازد. از دیرباز فلسفه و فیلسوفان یکی از اصلی‌ترین مدعیان پاسخگویی به مسائل اخلاق بوده‌اند و در آثار خودشان کوشیده‌اند، با طرح نظریات اخلاقی گوناگون، به این پرسش‌ها پاسخ دهند. برنارد ویلیامز (1929-2003)، فیلسوف اخلاق انگلیسی، اما در کتاب اخلاق‌شناسی و مرزهای فلسفه این ادعا را با چالش جدی مواجه می‌کند و نشان می‌دهد که با صرف تمسک به نظریات فلسفی نمی‌توان به همه مسائل اخلاقی پاسخ داد. این کتاب، مهم‌ترین اثر ویلیامز است که دکتر مینو حجت، استاد و پژوهشگر فلسفه آن را به فارسی ترجمه کرده و نشر موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه آن را منتشر کرده است. به این مناسبت با خانم حجت گفت‌وگویی صورت دادیم که از نظر می‌گذرد.

پیش از ورود به بحث درباره کتاب، به اختصار برای مخاطبان کمتر آشنا بفرمایید که مراد از اخلاق چیست و وقتی از اخلاق‌شناسی صحبت می‌کنیم، چه چیزی مد نظر است؟

تعیین مراد از اخلاق خود مطلبی سراسر است و بی‌مناقشه نیست و آرایه تعریفی مورد اجماع از «اخلاق» کاری دشوار است. درعین‌حال، این مفهوم، مفهومی تخصصی نیست و در اینجا هم مراد ویژه‌ای از آن مطرح نیست، بلکه اخلاق همان معنایی را دارد که عموم مردم از آن می‌فهمند. اگر بخواهم از دید ویلیامز به این سوال بپردازم باید

بگویم که ویلیامز اولاً میان دو وصف، که در زبان انگلیسی با واژه‌های *moral* و *ethical* عنوان میشوند، تمایزی مهم قائل است. *morality* نظامی است که برای خود مرزهای مشخصی تعیین می‌کند، ولی ویلیامز نسبت به آن کاملاً ظنین است و به نقد آن می‌پردازد. اما برای تعریف امر اخلاقی به معنای دوم (*the ethical*) ویلیامز اصلاً نیازی نمی‌بیند تلاش کند و معتقد است که مبهم ماندن این مفهوم هیچ ضرری ندارد. در واقع، به نظر او برای اینکه بدانیم اخلاق چیست نیازی نیست که این مفهوم را با گذاشتن مرزهای روشنی تعریف کنیم. او صرفاً به طیفی از ملاحظات که مربوط به آنند اشاره می‌کند، ملاحظات در خصوص تکلیف و وظیفه، پیامد، فضیلت و همین‌طور خودگزینی، دیگرگزینی و غیره. در عین حال، او معتقد است که هیچ یک از اینها را نمی‌توان به دیگری فروکاست. *ethics*، که من آن را به اخلاق‌شناسی برگردانده‌ام، هم طبعاً دانشی است که به اخلاق به این معنای دوم عطف توجه می‌کند و چیزی که به دنبال آن است پاسخی است به پرسش سقراط، یعنی «چگونه باید زیست؟» حسن انتخاب این پرسش به عنوان نقطه شروع این است که تعریف به‌خصوصی از اخلاق یا ملاکی برای عمل اخلاقی را فرض نمی‌گیرد و این امکان را باز می‌گذارد که هر کس بتواند «باید» زندگی خود را پیدا کند. پاسخ به این سوال باید پاسخی باشد که من به خودم می‌دهم بر این اساس که بیشترین دلیل را برای چگونه زیستن می‌دارم.

برنارد ویلیامز، نویسنده کتابی که شما ترجمه کردید، کیست و چه جایگاهی در جهان فلسفه و به‌طور خاص فلسفه اخلاق معاصر دارد؟

ویلیامز، فیلسوف اخلاق انگلیسی است که تحصیل کرده اکسفورد و مدرس دانشگاه‌های پرینستون، کمبریج، و برکلی بوده است. بعضی او را بزرگ‌ترین فیلسوف اخلاق انگلیسی در قرن بیستم دانسته‌اند. او به خاطر دستاوردهای علمی‌اش به مقام نایت نایل شد و چندین دانشگاه به او دکترای افتخاری دادند. ایده‌های او خصوصاً از حیث تاثیرگذاری در حوزه فلسفه اخلاق مهم شمرده شده‌اند. او بحث‌هایی را پیش کشید که بعدها به موضوعات مهم مورد بحث در فلسفه اخلاق تبدیل شدند. جان اتان لیر (Jonathan Lear)، در پیش‌گفتاری بر این کتاب، در باب تاثیرگذاری او می‌گوید: «کسی نمی‌تواند وارد جهان تفکر اخلاقی کنونی شود بدون اینکه در باب مباحثی که ویلیامز مطرح می‌کند موضع‌گیری کند.» در تمجید از فلسفه او زیاد سخن گفته شده. مثلاً جان مک‌داول (John McDowell) می‌گوید که ویلیامز مباحث را تیزبینانه‌تر و با عمقی بیشتر از هر اثر قابل‌قیاسی که من می‌شناسم، مورد توجه قرار

می‌دهد. ویلیامز نکات بدیعی را وارد حوزه فلسفه اخلاق می‌کند و بخش عمده‌ای از کار او به نقد نظریات مختلف در فلسفه اخلاق اختصاص دارد. او با نظام‌سازی در اخلاق و با غیرشخصی ساختن اخلاق مخالف است و به نظر او پاسخ به پرسش اخلاق پاسخی همگانی نیست، بلکه هر شخصی باید خود پاسخ این پرسش را برای زندگی خودش پیدا کند. ویلیامز برای فردیت انسان‌ها و فاعلیت شخصی آنان، برای عواطف انسانی، یکپارچگی وجودی

(integrity) انسان‌ها و آزادی اخلاقی ارزش زیادی قائل است. به همین جهت، با اینکه ویلیامز در سنت تحلیلی پرورش یافته و خودش را فیلسوف تحلیلی می‌خواند، ولی او صرف تحلیل مفهومی و بحث‌های انتزاعی را برای پرداختن به مسائل عمیق انسانی کافی نمی‌بیند و بنابراین از این حیث با فیلسوفان تحلیلی به معنای رایج آن تفاوت عمده‌ای دارد.

اهمیت کتاب «اخلاق‌شناسی و مرزهای فلسفه» در چیست و چرا از میان آثار ویلیامز این کتاب را برای ترجمه انتخاب کردید؟

خب در اینکه این کتاب مهم‌ترین اثر ویلیامز است اتفاق نظر وجود دارد. در واقع، گفته می‌شود که به معنایی این کتاب چکیده همه نظرات ویلیامز در فلسفه اخلاق است. در عین حال، این کتاب به عنوان یکی از آثار کلاسیک قرن بیستم شناخته شده است و از سوی فیلسوفان اخلاق بسیاری مورد ستایش قرار گرفته است. سایمون بلکبرن (Simon Blackburn) این کتاب را غنی‌ترین، هوشمندانه‌ترین و عمیق‌ترین اثری خوانده که در قرن بیستم منتشر شده است. نکته مهم در مورد این کتاب این است که بر فلسفه اخلاق قرن بیستم تاثیر بسزایی داشته است و این از آن رو است که ویلیامز در این کتاب همه نظریات مهم اخلاقی را به نقد می‌کشد، از نظریه ارسطو و کانت گرفته تا نظریه‌های قراردادانگاران یا فایده‌نگران و همین‌طور رویکرد تحلیل زبانی به اخلاق را. او در نقدهای خود نکات بسیار بدیعی را متذکر می‌شود. از همین رو درباره این کتاب آثار فراوانی اعم از کتاب و مقاله هم منتشر شده است و فیلسوفان مختلفی به شرح آرای او پرداخته یا در باب آنها نفی و اثباتا سخن گفته‌اند. افراد متعددی این کتاب را نقد و مرور کرده‌اند و چندین کتاب درباره دیدگاه ویلیامز در این کتاب نوشته شده است. از جمله راتلج کتابی را در شرح و نقد این کتاب با عنوان *Ethics Beyond the Limits* منتشر کرده که مجموعه‌ای از مقالات فیلسوفان مختلف در باب این کتاب است. چنان‌که غالباً درباره این کتاب گفته می‌شود، این کتاب به ایجاز تمام نگاشته شده

است و کتابی بسیار فشرده است؛ از همین رو درك مطالب آن تا حدی دشوار است و گاه ممکن است مبهم باقی بماند. به تبع آن ترجمه چنین اثری هم دشوار بود و زحمت زیادی می‌طلبد. اما بدیع بودن ایده‌های کتاب و اهمیت نکات مطرح شده در آن کاملاً سزاوار قبول آن زحمت بود؛ خصوصاً با توجه به اینکه پیش از آن کتابی از ویلیامز به فارسی ترجمه نشده بود.

شما در مقدمه سودمندی که بر کتاب نوشته‌اید، تأکید کرده‌اید که ویلیامز به‌رغم هوش و دانایی بسیار بالا، فیلسوفی است که کمتر نظریه‌ای ایجابی و اثباتی ارائه کرده و بیشتر در مقام منتقد ظاهر شده. علت این موضوع چیست؟

درست است؛ غالباً ویلیامز را به عنوان فیلسوفی می‌شناسند که بیشتر آرای سلبی اظهار داشته تا آرای ایجابی. من هم قبول دارم که بیشتر اظهارات او در این کتاب اظهارات نقادانه‌اند. ولی این‌طور نیست که او آرای ایجابی نداشته باشد. باید گفت از طرفی، خود ویلیامز معتقد است که سلبی انگاشتن نظرات او مربوط به پیش‌فرض غلطی است از این قرار که هر ایده ایجابی لزوماً در قالب نظریه مطرح می‌شود؛ در واقع، گویی از او انتظار داشته‌اند که نوعی نظریه اخلاقی جایگزین ارائه دهد. اما این دقیقاً همان چیزی است که ویلیامز به شدت با آن مخالف است. همه تلاش ویلیامز در این کتاب در این جهت است که نشان دهد اساساً نظریات فلسفی در حوزه اخلاق نمی‌توانند با ارائه اصولی کلی راه زندگی خوب را به انسان‌ها نشان دهند. اما این بدین معنا نیست که او ایده‌های ایجابی ندارد. خیلی‌ها با این حرف موافق نیستند. مثلاً آلن تامس (Alan Thomas) در کتابی راجع به فلسفه اخلاق ویلیامز، که همین امسال منتشر شده و اتفاقاً به صورت آنلاین هم در دسترس است، این مطلب را که ویلیامز ایده‌های ایجابی ندارد رد می‌کند. در عین حال از سوی دیگر، به نظر من، ایده‌های نقادانه و سلبی نسبت به ایده‌های ایجابی به‌هیچ‌وجه حائز ارزش فلسفی کمتری نیستند و اتفاقاً طرح ایده‌های نقادانه به تیزبینی خیلی زیادی نیازمند است. جالب است بگویم که ویلیامز خیلی وقت‌ها فرضیه‌هایی را زیر سوال می‌برد که به‌طور معمول همه ما با این فرضیه‌ها زندگی می‌کنیم و آنقدر برای ما عادی و پذیرفته بوده‌اند که هیچ‌وقت آنها را مورد تردید قرار نداده‌ایم. پیدا کردن نقاط ضعف چنین فرضیه‌هایی هوش و فراست زیادی می‌طلبد. در عین حال، تأثیری هم که چنین ایده‌های نقادانه‌ای بر نگرش‌های ما - و احتمالاً حک و اصلاح آنها - دارند تأثیر بسیار پراهمیتی است. پیشرفت در حوزه فلسفه تا حد

زیادی مرهون این‌گونه تأملات است و بزرگ‌ترین و ماندگارترین دستاوردهای فیلسوفان در تاریخ فلسفه عمدتاً از این قبیل بوده‌اند.

همان‌طور که در مقدمه ذکر شده و از عنوان کتاب هم بر می‌آید، ویلیامز در این کتاب می‌کوشد مرزهای فلسفه در پرداختن به موضوعات و مباحث اخلاق را روشن سازد، کاری به نظر شبیه کار کانت در کتاب‌های سه‌گانه مشهورش. اگر ممکن است به اختصار بفرمایید منظور از مرزهای فلسفه در توضیح و تبیین مسائل اخلاق چیست و این محدودیت‌ها چیست و از کجا ناشی شده؟

البته مساله ویلیامز با مساله کانت فرق دارد، چون کاری که مدنظر کانت بود تعیین شروط پیشینی معرفت بود، اما محدودیت موردنظر ویلیامز محدودیت در نظریه‌پردازی فلسفی است، یعنی محدودیت در به دست دادن اصول کلی‌ای که معیارهای تام و همگانی‌ای برای زندگی اخلاقی در اختیار می‌گذارند. دلیل آن‌هم پیچیدگی حقایق مربوط به زندگی اخلاقی است. به نظر ویلیامز فلسفه بیشتر به کار نقد زندگی اخلاقی می‌آید. کار فلسفه طرح اصولی کلی برای اخلاقی زیستن نیست، چرا که چنین کاری از فلسفه بر نمی‌آید؛ بنابراین اگر کار فلسفه را نظریه‌پردازی بدانیم، نباید از فلسفه در اخلاق انتظار زیادی داشته باشیم، ولی ویلیامز لزومی نمی‌بیند که تأمل فلسفی اصولی برای فیصله بخشیدن معضلات زندگی اخلاقی در اختیار ما بگذارد. به نظر او، در حوزه اخلاق باید به‌جای بحث‌های انتزاعی، با تکیه بر نوعی روان‌شناسی و توجه به مسائل شخصی انسانی با واقع‌بینی پیش رفت. او در این کتاب پرسشی را که ما در زندگی اخلاقی به دنبال پاسخ آن هستیم، یعنی همان پرسش سقراط که پیش‌تر هم به آن اشاره کردم، مطرح می‌کند و نظریات فلسفی‌ای را که برای پاسخگویی به آن ارائه شده یک‌به‌یک مطرح می‌کند و نشان می‌دهد که چرا آن‌ها در پاسخگویی به این سوال قاصرند. رمز این ناتوانی به نظر ویلیامز این است که پیچیدگی‌های زندگی اخلاقی و مسائل شخصی انسانی را نمی‌توان در اصول معدودی خلاصه کرد و در چارچوب تنگ و نظام‌مند نظریات اخلاقی جا داد. فروکاستن این حقایق پیچیده در یک یا چند اصل موجب تحریف آن حقایق می‌گردد. ارزش‌های اخلاقی ارزش‌هایی بسیار متعدد و متنوع‌اند و مفاهیمی چون دروغ، خیانت، عدالت و امثال اینها که به تعبیر ویلیامز، مفاهیم فربه (thick concepts) اند بیانگر این ارزش‌ها هستند، ولی ما می‌خواهیم تکلیف همه این ارزش‌ها را با قرار دادن آن‌ها ذیل چند مفهوم خوب و بد، باید، وظیفه، بهترین وضعیت و امثال اینها تعیین کنیم. این به نظر ویلیامز کاری است نشدنی و بی‌حاصل. به نظر می‌رسد

که ما خودمان هم در تجارب زندگی اخلاقی‌مان این نکته را یافته باشیم که در مواردی که تصمیم اخلاقی دشوار است کار ما با رجوع به این اصول فیصله پیدا نمی‌کند.

اگر رجوع به صرف فلسفه برای پرداختن به اخلاق و فهم آن کفایت نمی‌کند، پس باید چه کرد؟ به عبارت دیگر برای درک و فهم چگونگی اخلاقی زیستن غیر از فلسفه به چه منابعی می‌توان مراجعه کرد؟

همان‌طور که شما در سوال‌تان به دقت اشاره کردید، مساله این است که صرف فلسفه برای یافتن راه زندگی اخلاقی کفایت نمی‌کند، بنابراین مساله این نیست که از فلسفه کمک بگیریم. فقط این است که به نظر ویلیامز فلسفه در این راه کمک خیلی زیادی به ما نمی‌کند. نظریات فلسفی در نقد زندگی اخلاقی می‌توانند به ما کمک کنند. در عین حال، به نظر او، ما می‌توانیم از هر آنچه دید بهتری از جهان و انسان در اختیار ما می‌گذارد در زندگی اخلاقی کمک بگیریم؛ از روان‌شناسی، تاریخ، ادبیات و غیره و برای منابعی که می‌توان از آنها برای بهتر زیستن کمک گرفت هیچ محدودیتی وجود ندارد. حتی علم تجربی و شناخت ما نسبت به واقعیات جهان هم می‌تواند در پیدا کردن راه زندگی اخلاقی کمک‌کننده باشد. ببینید از طرفی شکی نیست که ما برای عمل در هر حوزه‌ای بدون شناخت کافی نسبت به واقعیات آن حوزه نمی‌توانیم تصمیم درستی بگیریم. به نظر من توجه به این نکته خیلی مهم است که بسیاری از بدعمل‌کردن‌های ما ناشی از جهل‌اند، جهل نسبت به واقعیات. هر قدر هم که کسی انسان خوش‌نیتی باشد، اگر دچار جهل و نادانی باشد، نمی‌تواند عمل درست را تشخیص دهد. چه بسا بیشتر بی‌اخلاقی‌ها ناشی از نادانی‌اند. از طرف دیگر، ما برای اینکه اخلاقی عمل کنیم نیازمند آنیم که فضایی را در درون خود پروریم؛ همچنین قوه تخیل خود را تقویت کنیم تا بهتر بتوانیم خود را در جای دیگران تصور کنیم و همدلی و همدردی بیشتری پیدا کنیم. همه اینها از راه‌های دیگری جز فلسفه حاصل می‌شوند. مثلاً ادبیات خیلی می‌تواند در این جهت کمک‌کند. اینها البته زمینه‌هایی برای عمل اخلاقی فراهم می‌آورند. ولی گمان می‌کنم دلیل اصلی مخالفت ویلیامز با منحصر کردن راه اخلاق‌شناسی به فلسفه همان پیچیدگی مسائل اخلاقی است و مخصوصاً دخیل بودن مفاهیم فربه که خود پیچیدگی زیادی دارند و تحت اصول محدود نمی‌گنجند. در عین حال، ویلیامز گوشزد می‌کند که در دنیای امروز تأملی بودن هم مختص فلسفه نیست. امروزه تأمل در بسیاری از حوزه‌ها گریزناپذیر است. بنابراین تأمل در باب زندگی اخلاقی لزوماً تأمل فلسفی نیست.

گویا گاه ویلیامز فیلسوفی شکاک خوانده شده است، در این باره کمی توضیح دهید.

بله، همین‌طور است. این اسناد از جانب بعضی به او داده شده است، ولی ویلیامز خودش در کتاب تصریح می‌کند که شکاکیتش بیشتر مربوط به فلسفه است تا اخلاق. همان‌طور که قبلاً هم اشاره شد، او بیشتر نسبت به توانایی فلسفه برای حل مسائل اخلاق مشکوک است تا به امکان حل این مسائل. از طرفی ویلیامز شك اخلاقی را با شك معرفتی متفاوت می‌داند. شك اخلاقی شك به الزام نسبت به بعضی باورها یا ترجیح آنها در عمل است. او در توضیح این تفاوت می‌گوید که شکاکیت معرفتی در عمل خیلی تفاوتی ایجاد نمی‌کند چون برای شكاک معرفتی در برخورد با جهان بدیلی وجود ندارد، شكاک و غیرشكاک مثل هم با جهان مواجه می‌شوند؛ ولی شك اخلاقی این‌طور نیست و شكاک اخلاقی می‌تواند به گزاره‌های اخلاقی پشت کند. به این جهت، شك اخلاقی شك نسبت به قوت ملاحظات اخلاقی است و برای شكاک نبودن لازم نیست به گزاره‌های اخلاقی معرفت داشته باشیم بلکه لازم است به قوتی برای آنها قائل باشیم. بنابراین، در نظر او، هرچند داشتن معرفت نسبت به واقعیات جهان و انسان در زندگی اخلاقی مفید است، ولی معرفت به گزاره‌های اخلاقی بهترین وسیله برای زندگی اخلاقی نیست. چیزی که در اینجا به آن نیاز داریم اقناع نسبت به این باورها است. این اقناع را او اطمینان خاطر (confidence) می‌خواند. دلیل عقلی در رسیدن جمع ما به این اطمینان خاطر دخیل است ولی تنها عامل نیست.

آیا دیدگاه‌های ویلیامز مورد نقد و انتقادهایی هم واقع شده، نظر خود شما در این باره چیست؟

بله، مواضع او از جانب فیلسوفان مختلفی مورد نقد قرار گرفته است. البته غالباً این نقدها در عین ارزشمند شمردن بینش‌های ویلیامز مطرح شده‌اند. شاید بیش از همه نسبی‌نگاری‌ای که ویلیامز، تحت عنوان «نسبی‌نگاری ناشی از فاصله» (relativism of distance) مطرح می‌کند مورد نقد قرار گرفته است. گاهی نیز شکاکیت او نسبت به فلسفه اخلاق مورد نقد قرار گرفته است. مثلاً بلک‌برن خودِ پرداختن ویلیامز به مسائل فرا اخلاقی را شاهدی بر مفید بودن این نوع پرداختن می‌داند. گاه بعضی نقدهای او پذیرفته نشده؛ مثلاً نقد او از استدلال کانت از سوی نیگل چندان پذیرفته نشده، هرچند من این نقد را خیلی قوی می‌بینم. یکی از ایرادهایی هم که بر او گرفته می‌شود ابهامی است که در بعضی از مواضع او به چشم می‌خورد. به گمان من، همین امر گاه باعث می‌شود که مراد او به‌درستی

فهمیده نشود و چه بسا بعضی از نقدها نیز ناشی از این امر باشند. من با شکاکیت ویلیامز نسبت به نظریه‌پردازی در اخلاق کاملاً هم‌دل هستم. ویلیامز تأمل فلسفی در باب مسائل اخلاقی را کاملاً مفید می‌داند و حتی نظریات اخلاقی را هم کم‌کننده می‌داند، ولی در جهت نقد زندگی اخلاقی و نه تعیین اصولی کلی برای زندگی اخلاقی. به نظر او، که من هم کاملاً با آن موافقم، زندگی اخلاقی بسیار پیچیده‌تر از آن است که در قالب تنگ نظریات اخلاقی بگنجد. اما نکات دیگری هستند که برای پذیرش یا وازنش آنها نیاز به تأمل بیشتری می‌بینم. درواقع، بعضی از دیدگاه‌های او قدری مبهم می‌مانند، ولی به گمانم همه آنها ما را متوجه نکاتی می‌سازند که بسیار قابل تأمل بوده و تأمل در باب آنها در عمیق‌تر شدن دید ما نسبت به مسائل اخلاق موثر است.

در پایان بفرمایید فکر می‌کنید مخاطب اصلی این کتاب چه کسانی هستند و اصولاً اهمیت و ضرورت مطالعه این کتاب در جامعه ما از کجا ناشی می‌شود؟

به گمان من، مخاطب این کتاب در درجه اول کسانی‌اند که با مسائل مطرح در فلسفه اخلاق دست‌وپنجه نرم می‌کنند، چون این کتاب در نقد این مشغله و نحوه پرداختن به این مسائل نوشته شده است. کتاب انواع مواجهه‌های فیلسوفان با مسائل اخلاق را زیر سوال می‌برد و نظریات مختلف اخلاقی را به چالش می‌کشد. بنابراین برای هر کسی که در این حوزه کار می‌کند توجه به این نقدها و در نظر گرفتن آنها در رویکرد او به این مسائل اهمیت بسیار دارد؛ خصوصاً که این نقدها از جانب فیلسوفان بزرگی چون سایمون بلک‌برن، تامس‌نیگل، جان مک‌داول، فیلیپا فوت و دیگران بسیار حائز اهمیت تلقی شده‌اند. این کتاب در فلسفه اخلاق قرن بیستم بسیار تاثیرگذار تلقی شده است و بنابراین خواندن آن برای اهالی فلسفه اخلاق ضروری به نظر می‌رسد. اما از آنجا که این نقدها در نگرش ما به مسائل زندگی اخلاقی‌مان کاملاً موثرند، برای هر کسی که به تفکر فلسفی در باب اخلاقیات علاقه‌مند باشد و به آن بها بدهد نیز قطعاً مفید می‌توانند بود. ویلیامز، خصوصاً در فصل آخر کتاب، نتایجی را مورد توجه و نقد قرار می‌دهد که فلسفه‌ورزی مورد نقد او در زندگی اخلاقی ما به بار می‌آورد و آن نظامی است که او آن را نظام «اخلاقیات» (morality) می‌نامد. به نظر ویلیامز این نظام نظامی است که امروزه بر زندگی اخلاقی ما سیطره پیدا کرده است. جامعه ما هم از این حیث با جوامع دیگر تفاوتی ندارد و بنابراین مشمول نقد ویلیامز است. این فصل کتاب بیش از

همه فصول آن با زندگی اخلاقی ما رابطه مستقیمی پیدا می‌کند و بنابراین این برای مخاطب عام نیز حرفه‌ای شنیدنی دارد.

موسسه فرهنگی 1403 12 ۱۳۸۸